



شبهای بی کسی...

خاموش من...

گاهی به من سر
می زنی
با مشت بر در می زنی
از پشت خنجر
می زنی
ای نیش من، ای
نوش من

گازی زدم بر سیب
تو
توسیدم از آسیب تو
دسته چکام در جیب
تو
بار شما بر دوش من

با اینکه از اهریمنی
در بار گاهم ایمنی
وقت عزا دور از منی
در شادی ام همدوش
من

وقتی کمی بد
می شوی
در راه من سد
می شوی

قرمز که شد رد
می شوی
محبوب آبی پوش
من!

مغر تو را هک
کرده ام
کاری مبارک
کرده ام
در قدمت شک
کرده ام

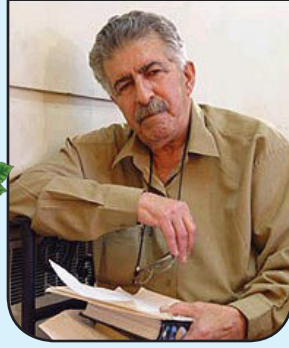
ای شوش تر از
«شوش» من!

افسار و زین
آورده ای
سوغات چین
آورده ای
سبکی نوین
آورده ای

افق خالی ست.
تنها ابری سرگردان
فرامی خواندم
با نشانی سفید

چنان که انگار
می توان سوار شد
بر ابر
ترجمه: سارا سمیعی

راشد انصاری (خالو راشد)



عبدوی جط دوباره

می آید

بر سینه اش هنوز مدال
عقیق زخم
از تپه های آن سوی
گزدان خواهد آمد
از تپه های ماسه که آنجا
ناگاه
ده تیر نارقیقان گل کرد
و ده شقایق سرخ
بر سینه ستر عبدو
گل داد
بخت نگاه دیرباور عبدو
هنوز هم
در تپه های آن سوی
گزدان
احساس درد را به تأخیر
می سپارد
خون را
هنوز عبدو از تنگچین شال
باور نمی کند
پس خواهرم ستاره چرا در
رکابم عطسه نکرد؟
آیا عقاب پیر خیانت
تازانده تر
از هوش تیز ابلق من بود؟
که پیش تر ز شیهه شکاک
اسب
بر سینه تدر و دلم بنشست؟
آیا شبانعلی
پسرم را هم؟
باد ابرهای خیس پراکنده
را
به آبیاری قشلاق پوشکان
می برد
و ابر خیس
پیغام را سوی اطراف گاه
امسال ایل
بی وحشت معلق عبدوی
جط

آسوده تر ز تنگه دیزاشکن
خواهد گذشت
دیگر پلنگ بر نو عبدو
در کچه نیست منتظر
قوچ های ایل
امسال آسوده تر
از گردنه سرازیر خواهید
شد
امسال
ای قبیله وارث
دوشیزگان عقیق مرا تع
یتیم اند
در حجله گاه دامنه
زاگرس
دوشیزگان یتیم مرا تع
به کامتان باد
در تپه های آن سوی
گزدان در کنده تناور
«خرگ»ی از روزگار
خون ماری دوسر به چله
لمیده است و بوته های
سرخ شقایق
انبوه تر شکفته تر
اندوهبارتر
بر پیکر برهنه دشتستان
در شب های ماسه
دمیده است
که گاه با عصرهای غمناک
پاییزی
که باد با کپرها
بازیگر شرارت و
شنگولی ست آوازه های
غمباری آهنگ شروه های
فایز از شیب های ماسه
از جنگل معطر سدر و گز
در پهنه بیابان می پیچد
مثل کبوترانی
که از صغیر گلوله سرسام
یافته از فوج خواهران
پرشان جدا شده

اما سیاه
جط زاده را نگاه کن
این کرمجی ادای جمازه
در می آورد
او خواستار شاتی زیبای
کدخداست
کار خداست دیگر
هی هو شبانعلی
زانوی اشتراک اجداد را
محکم بیند
که بنه های گندم امسال
کدخدا
از پارسال سنگین تر است
هی های هو
شبانعلی عاشق
آیا تو شیرمرد شاتی را
آن ناقه سفید دو کوهان
خواهی داد؟
شهزاده شترزاد
آری شبانعلی را
زخم زبان
و آتش نگاه شاتی بی خیال
سرکوفت مداوم جط
زادی و درد بی دوا
عشق محال
از استر چموش جوانی
به خاک کوفت
اما در کنده ستر خرگ
کهن هنوز
مار دو سر به چله لمیده
است
با او شکیب تشگی خشک
انتقام
با او سماجت گز انبوه
شوره زار
نیش بلند کینه او را
شمشیر جانسکار زهری
است در نیام
او نا طور دشت سرخ
شقایق و پاسدار روح
سرگردان عبدوست
عبدوی جط دوباره
می آید از تپه های ساکت
گزدان بر سینه اش هنوز
مدال عقیق زخم
در زیر ابر انبوه می آید
در سال آب
در بیشه بلند باران
تا تنگ بر شقاوت جط
بودن را
از دامن عشیره بشوید
و عدل و داد را
مثل قنات های فراوان آب
از تپه های بلند گردان
بر پهنه بیابان جاری کند

آسوده تر ز تنگه دیزاشکن
خواهد گذشت
دیگر پلنگ بر نو عبدو
در کچه نیست منتظر
قوچ های ایل
امسال آسوده تر
از گردنه سرازیر خواهید
شد
امسال
ای قبیله وارث
دوشیزگان عقیق مرا تع
یتیم اند
در حجله گاه دامنه
زاگرس
دوشیزگان یتیم مرا تع
به کامتان باد
در تپه های آن سوی
گزدان در کنده تناور
«خرگ»ی از روزگار
خون ماری دوسر به چله
لمیده است و بوته های
سرخ شقایق
انبوه تر شکفته تر
اندوهبارتر
بر پیکر برهنه دشتستان
در شب های ماسه
دمیده است
که گاه با عصرهای غمناک
پاییزی
که باد با کپرها
بازیگر شرارت و
شنگولی ست آوازه های
غمباری آهنگ شروه های
فایز از شیب های ماسه
از جنگل معطر سدر و گز
در پهنه بیابان می پیچد
مثل کبوترانی
که از صغیر گلوله سرسام
یافته از فوج خواهران
پرشان جدا شده

آسوده تر ز تنگه دیزاشکن
خواهد گذشت
دیگر پلنگ بر نو عبدو
در کچه نیست منتظر
قوچ های ایل
امسال آسوده تر
از گردنه سرازیر خواهید
شد
امسال
ای قبیله وارث
دوشیزگان عقیق مرا تع
یتیم اند
در حجله گاه دامنه
زاگرس
دوشیزگان یتیم مرا تع
به کامتان باد
در تپه های آن سوی
گزدان در کنده تناور
«خرگ»ی از روزگار
خون ماری دوسر به چله
لمیده است و بوته های
سرخ شقایق
انبوه تر شکفته تر
اندوهبارتر
بر پیکر برهنه دشتستان
در شب های ماسه
دمیده است
که گاه با عصرهای غمناک
پاییزی
که باد با کپرها
بازیگر شرارت و
شنگولی ست آوازه های
غمباری آهنگ شروه های
فایز از شیب های ماسه
از جنگل معطر سدر و گز
در پهنه بیابان می پیچد
مثل کبوترانی
که از صغیر گلوله سرسام
یافته از فوج خواهران
پرشان جدا شده

آسوده تر ز تنگه دیزاشکن
خواهد گذشت
دیگر پلنگ بر نو عبدو
در کچه نیست منتظر
قوچ های ایل
امسال آسوده تر
از گردنه سرازیر خواهید
شد
امسال
ای قبیله وارث
دوشیزگان عقیق مرا تع
یتیم اند
در حجله گاه دامنه
زاگرس
دوشیزگان یتیم مرا تع
به کامتان باد
در تپه های آن سوی
گزدان در کنده تناور
«خرگ»ی از روزگار
خون ماری دوسر به چله
لمیده است و بوته های
سرخ شقایق
انبوه تر شکفته تر
اندوهبارتر
بر پیکر برهنه دشتستان
در شب های ماسه
دمیده است
که گاه با عصرهای غمناک
پاییزی
که باد با کپرها
بازیگر شرارت و
شنگولی ست آوازه های
غمباری آهنگ شروه های
فایز از شیب های ماسه
از جنگل معطر سدر و گز
در پهنه بیابان می پیچد
مثل کبوترانی
که از صغیر گلوله سرسام
یافته از فوج خواهران
پرشان جدا شده

آسوده تر ز تنگه دیزاشکن
خواهد گذشت
دیگر پلنگ بر نو عبدو
در کچه نیست منتظر
قوچ های ایل
امسال آسوده تر
از گردنه سرازیر خواهید
شد
امسال
ای قبیله وارث
دوشیزگان عقیق مرا تع
یتیم اند
در حجله گاه دامنه
زاگرس
دوشیزگان یتیم مرا تع
به کامتان باد
در تپه های آن سوی
گزدان در کنده تناور
«خرگ»ی از روزگار
خون ماری دوسر به چله
لمیده است و بوته های
سرخ شقایق
انبوه تر شکفته تر
اندوهبارتر
بر پیکر برهنه دشتستان
در شب های ماسه
دمیده است
که گاه با عصرهای غمناک
پاییزی
که باد با کپرها
بازیگر شرارت و
شنگولی ست آوازه های
غمباری آهنگ شروه های
فایز از شیب های ماسه
از جنگل معطر سدر و گز
در پهنه بیابان می پیچد
مثل کبوترانی
که از صغیر گلوله سرسام
یافته از فوج خواهران
پرشان جدا شده

آسوده تر ز تنگه دیزاشکن
خواهد گذشت
دیگر پلنگ بر نو عبدو
در کچه نیست منتظر
قوچ های ایل
امسال آسوده تر
از گردنه سرازیر خواهید
شد
امسال
ای قبیله وارث
دوشیزگان عقیق مرا تع
یتیم اند
در حجله گاه دامنه
زاگرس
دوشیزگان یتیم مرا تع
به کامتان باد
در تپه های آن سوی
گزدان در کنده تناور
«خرگ»ی از روزگار
خون ماری دوسر به چله
لمیده است و بوته های
سرخ شقایق
انبوه تر شکفته تر
اندوهبارتر
بر پیکر برهنه دشتستان
در شب های ماسه
دمیده است
که گاه با عصرهای غمناک
پاییزی
که باد با کپرها
بازیگر شرارت و
شنگولی ست آوازه های
غمباری آهنگ شروه های
فایز از شیب های ماسه
از جنگل معطر سدر و گز
در پهنه بیابان می پیچد
مثل کبوترانی
که از صغیر گلوله سرسام
یافته از فوج خواهران
پرشان جدا شده

آسوده تر ز تنگه دیزاشکن
خواهد گذشت
دیگر پلنگ بر نو عبدو
در کچه نیست منتظر
قوچ های ایل
امسال آسوده تر
از گردنه سرازیر خواهید
شد
امسال
ای قبیله وارث
دوشیزگان عقیق مرا تع
یتیم اند
در حجله گاه دامنه
زاگرس
دوشیزگان یتیم مرا تع
به کامتان باد
در تپه های آن سوی
گزدان در کنده تناور
«خرگ»ی از روزگار
خون ماری دوسر به چله
لمیده است و بوته های
سرخ شقایق
انبوه تر شکفته تر
اندوهبارتر
بر پیکر برهنه دشتستان
در شب های ماسه
دمیده است
که گاه با عصرهای غمناک
پاییزی
که باد با کپرها
بازیگر شرارت و
شنگولی ست آوازه های
غمباری آهنگ شروه های
فایز از شیب های ماسه
از جنگل معطر سدر و گز
در پهنه بیابان می پیچد
مثل کبوترانی
که از صغیر گلوله سرسام
یافته از فوج خواهران
پرشان جدا شده

منوچهر آتشی

پشت زل، ساعت حدوداً پنج، شاید پنج و نیم
داشتم یک عصر برمی گشتم از عبدالعظیم
از همان بن بست باران خورده پیچیدم به چپ
از کنار رد شدم، آرام گفتم: «مستقیم»

زل زدی در آینه اما مرا نشناختی
این منم که روزگرم کرده با پیری گریم

رادبو را باز کردم تا سکوتم نشکند
رادبو روشن شد و شد بیشتر وضعم وخیم

بخت بد، برنامه موضوعش تعزل بود و عشق
گفت مجری بعد «بسم الله الرحمن الرحیم»:

«یک غزل می خوانم از یک شاعر خوب و جوان»
خواند تا این بیت که من گفته بودم آن قدیم:

«سعی من در سر به زیری بی گمان بی فایده است
تا تو بوی زلفها را می فرستی با نسیم»

شیشه را پایین کشیدی، رند بودی از نخست
زیر لب گفتمی خوشم می آید از شعر فخیم

موج را تغییر دادم، این میان گفتمی به طنز:
«با تشکر از شما راننده خوب و فهیم»

گفتم «آخر شعر تلخی بود»، با یک پوزخند
گفتمی «اصلاً شعر می فهمید؟»، گفتم: «بگذریم...»

کاظم بهمنی

به آبی کاندترین پیمانه کرده
جهان را سر به سر افسانه کرده
بیا از چشمه وحدت بنوشیم
مرا خال لب ت دیوانه کرده

دعا کن کشت بی حاصل نباشد
خر لنگ کسی در گل نباشد
شکستی گر به جان عشق افتاد
بهایش غیر خون دل نباشد

ایمان زارع

دل من! جن و پری جمع شده دوروبرت
قیمت خود مشکن خاک دوعالم به سرت!

آه حوای هوس باز من آرام بگیر
حیف آدم که ببوسد به خطا خاک درت

ای به آهوی نگاهت همه صیاد، بگو:
دور من خط بکشد چشم خوش حيله گرت

گرد شمع دل ما بپر صفا آمده ای
بر حذر باش که آتش نبرد روی پرت

هنر عشق به این سفسطه کردن ها نیست
ماه پنهان شده در ابر، چه باشد هنرت؟!

من که در هر نفسی آینه کردار شدم
بخت آئینه چرا گم شده ام از نظرت؟

رضا محمدی

این کوچه دیگر آب و جارو بر نمی دارد
شمعی که خاموش است، سوسو بر نمی دارد

کافی ست آدم در دلش، گیر کسی باشد
دیگر سرش را غیر زانو، بر نمی دارد

کافی ست شاعر باشد و لبریز دلتنگی؛
دیگر غزل را جز غم «او» بر نمی دارد

عمری ست این عمق تهی را، طاقت آوردیم
چون ما کسی از چاه، الگو بر نمی دارد

ویرایش ذاتی شعری ناخود آگاهیم
زیبایی یک زن که ابرو بر نمی دارد

ما استخوان دستمان خود کار آبی بود؛
جز زیر بار واژه ها، مو بر نمی دارد

باید زبیت کرد و هی شعر پریشان گفت؛
این بغضها را زور بازو، بر نمی دارد

مثل درختی بی ثمر، خشکیده ایم از شرم،
شرمندگی مرگ است، دارو بر نمی دارد

شهلا خرم پور



منتظر اخبار و مطالب شما هستیم
لطفاً مطالب خود را با درج شماره تلفن به
دفتر روزنامه یا آدرس الکترونیکی ذیل ارسال
نمائید. ضمناً روزنامه در ویرایش مطالب
ارسالی، آزاد است و مطالب ارسالی برگشت
داده نمی شود.

iman.zare.1981@gmail.com

کارشناس سرویس ادبی - هنری: ایمان زارع